

فصل هفتم: ادبیات داستانی

درس شانزدهم
کباب غاز

کارگاه متن پژوهی

درس پانزدهم
ادبیات بومی (۲)

روان خوانی
ارمیا

درس چهاردهم
سی مرغ و سیمرغ

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت
کلان تر و اولی تر

درس چهاردهم

نمایه درس

عنوان: سی مرغ و سیمرغ

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی و شعر (قالب مثنوی)
درون مایه: عرفان، بیان وادی‌های هفت‌گانه سیر و سلوک،
لZoom داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت

قلمرو فکری

- ۱- درک و دریافت معنی و مفاهیم مشترک بین بیت‌ها
- ۲- بررسی وادی‌های هفت‌گانه عشق در متن درس
- ۳- مقایسه متن درس با درس‌نی‌نامه

قلمرو ادبی

- ۱- بررسی نمادها و تلمیحات درس
- ۲- بررسی کاربرد آرایه‌های ادبی تشبیه و استعاره و...

قلمرو زبانی

- ۱- روابط معنایی واژگان
- ۲- اجزای جمله
- ۳- بررسی نقش‌های تبعی

هدف‌های آموزشی

- ۱ آشنایی با نمونه‌ای از ادبیات داستانی - تمثیلی، مثنوی منطق الطیر عطار (علم)
- ۲ آشنایی با سیمرخ به عنوان یک عنصر اساطیری حماسی و عرفانی (علم)
- ۳ تقویت باور رسیدن به اهداف والا با گذر از سختی‌های زندگی (ایمان)
- ۴ دریافت مراحل هفت‌گانه سیر و سلوک عرفانی با توجه به آموزه‌های تعلیمی متن درس (تفکر)
- ۵ کاربست آموزه‌های محتوایی درس، در زندگی روزمره و عمل به آن (اخلاق و عمل)
- ۶ تقویت توانایی خوانش متن درس با لحن و آهنگ مناسب (عمل)
- ۷ تقویت مهارت دریافت پیام و تحلیل متن و نکته‌های کلیدی شعر (تفکر)
- ۸ کاربست آموزه‌های محتوایی متن درس در حوزه قلمروهای زبانی، ادبی و فکری (عمل)

روش‌های یاددهی و یادگیری

روشن‌سازی طرز تلقی، روش کارایی گروه، روش ایفای نقش و ...

رسانه‌های آموزشی

کتاب درسی، کتاب منطق الطیر عطار، نوار صوتی خوانش متن، تهیه عکس‌هایی از پرندگان مطرح در درس، نوشتن ابیات مهم دربردارنده هفت وادی عشق و برجسته‌سازی نمادهای مهم درس با پویانمایی‌هایی از پرندگان، بهره‌گیری از پایگاه‌های اطلاع‌رسانی مناسب و ...

منابع تکمیلی

- ۱ اسطوره سیمرخ عطار در آینه مرغ بزرگ باخ. نرگس محمدی؛ صالحه غضنفری. (۱۳۹۱). نشریه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی (زبان و ادبیات فارسی) دوره ۸. شماره ۲۷.
- ۲ بررسی هفت وادی منطق الطیر و مقایسه آن با مثنوی معنوی. محمد طایر قدسی. (۱۳۸۲). پایان‌نامه دولتی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۳ تحلیل کهن الگوی «خویشتن» در منطق الطیر عطار. لیلا غلام‌پور آهنگر کلایی و دیگران. (۱۳۹۵). سال ۴۹. شماره ۱۹۴.
- ۴ تحولات اسطوره سیمرخ در گذر از حماسه به عرفان (براساس شاهنامه فردوسی و منطق الطیر عطار). علی دهقان؛ دادرسی محمدی. (۱۳۹۱). نشریه عرفانیات در ادب فارسی (ادب و عرفان ادبستان).

دوره ۳. شماره ۱۰.

۵ چندآوایی در متون داستانی. ژاله کهنمویی. (۱۳۸۳). پژوهشنامه زبان‌های خارجی دانشگاه تهران.

ش ۱۶.

۶ دیدار با سیمرخ. تقی پورنامداریان. (۱۳۸۲). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۷ روابط تصویری - بیناشانه‌ای سیمرخ با نظام ادبی آن در منطق الطیر عطار. مینا دوستی. (۱۳۹۴).

فصل‌نامه علمی نگارینه هنر اسلامی. شماره ششم.

۸ شخصیت‌پردازی در منطق الطیر و الهی‌نامه عطار. ربابه باقری. (۱۳۹۰). پایان‌نامه کارشناسی ارشد

وزارت علوم و تحقیقات و فناوری. دانشگاه تربیت معلم. سبزوار. دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

۹ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری. بدیع‌الزمان فروزانفر.

(۱۳۷۴). چاپ دوم. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۱۰ فراز و فرود عطار در مقدمه منطق الطیر. شکرالله پورالخاص و دیگران. (۱۳۹۶). سامانه نشریات

علمی زبان و ادبیات فارسی. سال ۲۵. شماره ۸۲.

۱۱ مقایسه سیمرخ منطق الطیر عطار با آلیس در آن سوی آینه کارول بر اساس نظریه تقارن آینه‌ای. مسعود

روحانی؛ لیلا غلام‌پور. (۱۳۹۲). مجله مطالعات ادبیات کودک. دانشگاه شیراز. دوره ۴. شماره ۲.

۱۲ منطق الطیر. شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. سید صادق گوهرین. (۱۳۷۸). چاپ پانزدهم. تهران:

علمی و فرهنگی.

۱۳ منطق الطیر. فریدالدین عطار نیشابوری. (۱۳۸۷). تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران:

سخن.

۱۴ منطق الطیر عطار و منطق الطیر استرالیا. محمد تولایی. (۱۳۷۷). مجموعه خلاصه مقالات ششمین

همایش زبان و ادبیات فارسی. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.

۱۵ منطق الطیر عطار و منطق الطیر سلیمانی. محمدجاوید صباغیان. (۱۳۸۲). دانشگاه فردوسی مشهد،

دانشکده ادبیات و علوم انسانی. دوره ۴۳. شماره ۱۴۳.

۱۶ موانع و مراحل سلوک در منطق الطیر عطار. جلیل مسعودی‌فرد. پژوهش‌های ادبی و بلاغی.

(۱۳۹۲). دوره ۱. شماره ۴.

۱۷ نقد کهن‌الگویی منطق الطیر عطار. فرزانه محمدی. (۱۳۹۱). پایان‌نامه دولتی وزارت علوم، تحقیقات

و فناوری. دانشگاه یاسوج. دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

۱۸ نگاهی بر هفت وادی عرفان در منطق الطیر عطار نیشابوری. محمدپرنگ؛ جلیل و محمدعلی

خالدیان. (۱۳۹۳). کنگره ملی پژوهش‌های کاربردی علوم انسانی اسلامی. گرگان.

سی مرغ و سیمرغ

- ۱ مَجْمَعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان^۱
 جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار^۲
 چون بود کالقمی ما را شاه نیست؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست^۳

هدده^۴ که پرنده دانایی بود و افسری^۵ بر سر داشت، گفت: ای باران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف^۶ گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ^۷ است و در پس کوه قاف^۸، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و

۱- قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد/ جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

۲- قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی‌تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتماً باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند.)

۳- قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

۴- قلمرو زبانی و ادبی: هدده: شانه به سر. در اینجا نماد راهبر و راهنماست؛ به مناسبت اینکه این پرنده در قوت بینایی و حدت نظر مثل است. نیز از آنجا که هدده در قرآن کریم به عنوان یک سلیمان آمده است، عطار او را در این اثر خود به عنوان رهبر جماعت مرغان به تصویر کشیده است:

در حقیقت پیک هر وادی شده

مرحبا ای هدده هادی شده

«گاهی کلمه «هدده» به معنای وسیع‌تری استعمال می‌شود و در این استعمال کیوتر و پرندگان شبیه به آن را هم هدده می‌گویند و بنابراین، بعید نیست که مراد از آن «حمام زاجل» باشد که از روزگار بابلی‌ها تاکنون در این وظیفه استخدام می‌شود. این کلمه در آیه بیستم از سوره نمل استعمال شده.» (توضیحات منطق الطیر، گوهرین، ۱۳۷۴، ۲۹۶)

۵- قلمرو زبانی: افسر: تاج

۶- قلمرو زبانی: اکناف: چ کتف: گوشه و کنارها، اطراف

۷- قلمرو زبانی و ادبی: سیمرغ: «پرنده‌ای است که آن را سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آن را به سبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره به ذات باری تعالی هم هست.» (پرهان) «... در مذهب زرتشت و آثار صوفیان ایران به حکیمی روحانی و یا کامل‌ترین وجود بشری تعبیر شده و عارفان کامل خاصه شیخ فریدالدین عطار او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده‌اند...» (گوهرین ۱۳۷۴، ۳۱۵)

۸- قلمرو زبانی: کوه قاف: «این کوه گرداگرد زمین کشیده شده است و نام آن در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می‌دانند محیط بر زمین و گویند از زبرد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست و اصل و اساس همه کوه‌های زمین است و بعضی گفته‌اند فاصله این کوه تا آسمان به مقدار قامت آدمی است و برخی دیگر آسمان را بر آن منطبق می‌دانند و زمره‌ای گمان کرده‌اند که در پس او عوالم و خلایقی اند که تعداد آن را جز خدای تعالی نمی‌دانند و آفتاب این کوه طلوع و غروب می‌کند و آن را قدما البرز می‌نامیده‌اند.» (معجم البلدان، ۱۵/۷) بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی: «حاصل کلام آنکه «قاف»... اصل و اساس و پایه همه بلندی‌های جهان و منزلگاه ایزد و مهر و فروغ و روشنی و صفا بوده است و در قرآن کریم مظهر قدوسیت گردیده و در اساطیر با ذوالقرنین که به مطلع و مغرب شمس رسید، سخن گفته است. صوفیان هم که همیشه این گونه امور را با تعبیرات دلکش خود به صورت خاصی در می‌آوردند، «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته‌اند که همه سعی سالک صرف رسیدن به آن می‌شود.» (گوهرین، ۱۳۷۴، ۳۰۹)

بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالتی بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. ... این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است!^۱ شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید.

شیر مردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف^۲

پرنده‌گان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرخ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرخیم!

هدهد گفت: «آری آنکه او را شناسد دوری او را تحمل تواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید.» برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل^۳ گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می‌توانم در جست‌وجوی سیمرخ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟» هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.»

گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته‌ای گیرد زوال^۴

طاووس^۵ نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده‌ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزوی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرخ کاری

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ۱- ابتدای کار، سیمرخ ای عجب | جلوه‌گر بگذشت بر چین، نیمه‌شب |
| در میان چین فناد از وی پری | لاجرم پرشور شد هر کشوری |
| هرکسی نقشی از آن بر برگرفت | هر که دید آن نقش کاری در گرفت |
| آن بر اکنون در نگارستان چیشست | اطلبوا العلم ولو بالضین ازبشست |
| گر نگشتی نقش پَر او عیان | این همه غوغا نبودی در جهان |
| این همه آثار صنع از فر اوست | جمله نمودار نقش پَر اوست... |

(عطار ۱۳۷۴: ۴۱)

- ۲- قلمرو زبانی: باید: لازم است. / شگرف: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف. / ژرف ژرف: بسیار ژرف قلمرو فکری: شیرمردی شگفت‌انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی‌های آن بسیار ژرف و سخت‌پیمودنی است.
- ۳- قلمرو ادبی: بلبل: نمونه مردمان جمال‌پرست و عاشق‌پیشه مجازی است.
- ۴- قلمرو زبانی: جمال: زیبایی. مترادف با حسن/ هفته‌ای: در زمان اندکی/ زوال: نابودی قلمرو فکری: گل اگرچه صاحب زیبایی بی‌مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.
- ۵- قلمرو ادبی: طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می‌دهند.

نیست. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز یرتوی از جمال سیمرخ است. بهشت در برابر سیمرخ چون ذره در برابر خورشید است.»

هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟^۱

آن‌گاه بط^۲ با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته‌ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می‌توانم از بیابان‌های خشک و بی آب بگذرم؟^۳ این کار از من برنیاید. پس باز^۴ شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشانند و با خویشتن به شکار می‌برند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم^۵ و در بیابان‌های بی‌آب و علف در جست‌وجوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست
عذرها گفتند مستی بی‌خبر^۶
ز آن که عشقش کار هر مردانه نیست
بعد از آن مرغان دیگر سر به سر

اما هدهد دانا یک‌یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ

۱- قلمرو ادبی: خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است. / هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند. قلمرو فکری: هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق‌های مجازی توجهی ندارد. معنی و مفهوم این بیت همان است که در بیت پیش آمد و با بیت‌های پیش و پس از خود که در متن اصلی آمده قرابت معنایی دارد:

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| حضرت حق است دریای عظیم | قطره خرد است جنات التعمیم |
| قطره باشد هر که را دریا بود | هر چه جز دریا بود سودا بود |
| چون به دریا می‌توانی راه یافت | سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟ |
| هر که کل شد جزو را با او چه کار؟ | وانک جان شد، عضورا با او چه کار |
| گر تو هستی مرد کئی، گل بین | گل طلب، گل باش، گل شو، گل‌گزن |
| | (عطار ۱۳۷۴: ب ۸۳۴-۸۳۹) |

۲- قلمرو ادبی: بط: در اینجا نماد مردمان عابد و زاهد که همه عمر گرفتار و سواس طهارت و شست‌وشو هستند.

۳- قلمرو ادبی: چگونه... بگذرم: برش انکاری

۴- قلمرو ادبی: باز: نمونه مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مباهات می‌نمایند و به دیگران تکبر می‌فرشند و از سبهداری و کله‌داری خویش سوءاستفاده می‌نمایند.

۵- قلمرو ادبی: دست شاهان: نماد مقام و منصب

۶- قلمرو زیبایی: افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم/ مردانه: مردانگی، جسارت

قلمرو ادبی: خرابی ایهام دارد: ۱- ویرانه ۲- مستی/ رنج و گنج: جناس

قلمرو فکری: در خرابه‌ها با رنج زندگی می‌کنم؛ زیرا که شنیده‌ام گنج در خرابه‌هاست. / عشق بر سیمرخ خیال است و موهوم؛ زیرا که هر عاشقی که ادعای عاشقی دارد، نمی‌تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

۷- قلمرو زیبایی: مستی: گروهی، نقش بدلی دارد. / سر به سر: پست هم، بیایی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو فکری: بعد از آن پرند‌های دیگر هرکدام بیایی عذرهای برای نرفتن به سوی سیمرخ آوردند، چون بی‌خبر و غافل بودند.

سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل‌باخته^۱ گشتند؛ بهانه‌ها فراسو نهادند^۲ و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند. ... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را^۳ قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود. هدهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.^۴

| | |
|------------------------------|---|
| گفت ما را هفت وادی در ره است | چون گذشتی هفت وادی، درگه است ^۵ |
| وانیامد در جهان زین راه، کس | نیست از فرسنگ آن آگاه کس ^۶ |
| چون فرو آیی به وادی طلب | پیشت آید هر زمانی صد تعب ^۷ |
| مُلک اینجا بایدت انداختن | مُلک اینجا بایدت در باختن ^۸ |

۱- قلمرو زبانی : شیدا و دل‌باخته : رابطه معنایی ترادف

۲- قلمرو زبانی : فراسو نهادند : کنار گذاشتند.

۳- قلمرو زبانی : قرعه : نصیب، بهره. قرعه به نام کسی افتادن : بهره و کار او را مشخص کردن

۴- قلمرو زبانی : قضا را : از قضا

۵- قلمرو زبانی : دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت : جمله چهار جزئی مفعول - مسندی

۶- قلمرو زبانی : وادی : «وادی در لغت به معنی رودخانه و رهگذر آب سیل؛ یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و صحرای مطلق آمده است. (لطایف) در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند و طی این مراحل را به بیابان‌های بی‌زینهار تشبیه کرده است که منتهی به کوه‌های بلند و بی‌فریادی می‌شود که سالک برای رسیدن به مقصود از عبور از این بیابان‌های مخوف و گردنه‌های مهلک ناگزیر است و آن را به وادی‌ها و عقبیات سلوک تعبیر کرده است. ... عطار در مصیبت‌نامه پنج وادی تصور کرده است و در منطق الطیر هفت وادی.» (گوهرین ۱۳۷۴ : ۳۳۳ و ۳۳۴)

ما را هفت وادی : رای مالکیت : ما هفت وادی در راه داریم.

قلمرو فکری : هدهد گفت برای ما هفت وادی در راه است، + ما هفت وادی در راه داریم + اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمرغ می‌رسیم.

۷- قلمرو زبانی : فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت/ وانیامد : پرنگشت : فعل پیشوندی

قلمرو فکری : هیچ کس در جهان از این راه پرنگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست حافظ

۸ - قلمرو زبانی و فکری : طلب : «در لغت به معنی جستن است (المصادر) و در اصطلاح صوفیان «طلب» سالکی است که از شهوت طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و برده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد. (لطایف) آن را گویند که شب و روز به یاد خدای تعالی باشد در هر حالی (کشف) در حقیقت «طلب» اولین قدم در تصوف است و آن حالتی است که در دل سالک پیدا شود تا او را به جست‌وجوی معرفت و تفحص در کار حقیقت وامی‌دارد. «طلب» صاحب این حالت است و مطلوب هدف و غایت و مقصود سالک است.» (گوهرین ۱۳۷۴ : ۳۳۴) / تعب : رنج و درماندگی

۹- قلمرو زبانی : مُلک : پادشاهی و فرمانروایی / مُلک : مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی : مُلک انداختن : کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن/ ملک باختن : کنایه از رها کردن آنچه داریم. / مُلک و ملک : جناس ناهمسان حرکتی / مُلک درباختن : کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری : معنی دو بیت وادی طلب : آنگاه که به وادی طلب درآیی، هر زمان، با سختی‌ها و درماندگی‌های بسیار روبه‌رو می‌شوی. در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم: بعد از این وادی عشق آید پدید
عاشق آن باشد که چون آتش بود
وادی سوم: بعد از آن بنماید پیش نظر
چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش
وادی چهارم: بعد از این وادی استغنا بود
هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است
غرق آتش شد کسی کانجا رسید^۱
گرم رو، سوزنده و سرکش بود^۲
معرفت را وادی‌ای بی پا و سر^۳
از سپهر این ره عالی صفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش...^۴
نه درو دعوی و نه معنا بود^۵
هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است^۶

۱- قلمرو فکری: وادی عشق: «بزرگ‌ترین و سهمناک‌ترین وادی است که صوفی در آن قدم می‌گذارد. معیار سنجش و مهم‌ترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است.» (گوهرین، ۱۳۷۴: ۳۳۴)

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از عشق/ غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
قلمرو فکری: بعد از وادی طلب، وادی عشق بیدار می‌شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرا می‌گیرد.

۲- قلمرو زبانی: گرم‌رو: آن‌که با شور و حرارت مسیر سلوک را می‌پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مَرَحَم
قلمرو ادبی: عاشق آن باشد... تشبیه: مصراع دوم، وجه شبه آن است. / مراعات‌نظیر: آتش، گرم‌رو و سوزنده
قلمرو فکری: عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می‌رود، تأثیرگذار است و عصیانگر (جز معشوق از کسی فرمان نمی‌برد).

۳- قلمرو زبانی: ت در بنماید: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظر بنماید. / بنماید: آشکار می‌شود، مضارع اخباری/ معرفت را وادی‌ای بی پا
و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت/ وادی معرفت: معرفت نزد علما همان علم است و هر عالم به خدای تعالی عارف است و هر عارفی عالم
ولی در نزد این قوم، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند و نفی اخلاق رذیله و آفات آن نماید
و او را در جمیع احوال ناظر داند... (گوهرین ۱۳۷۴: ۳۳۶)

قلمرو ادبی: بی پا و سر: کنایه از بی‌انتهای و بی‌پایان. امروزه می‌گویند اول و آخر آن ناپیداست.

۴- قلمرو زبانی: ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک
قلمرو ادبی: آفتاب معرفت: اضافه تشبیهی/ صدر و قدر: جناس ناهمسان اختلافی/ صدر: مجازاً مقام و مرتبه
قلمرو فکری: این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هر کسی به قدر و ارزش
واقعی خود آگاه می‌شود و به آن مقام والای خود بی‌می‌برد. بیت زیر اشاره به وادی معرفت دارد:

چشم بگشما به گلستان و بین جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی

۵- قلمرو زبانی: وادی استغنا: در لغت به معنی بی‌نیازی است و در اصطلاح، بی‌نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق. / دعوی: ادعا، دشمنی/ درو: مخفف در او

۶- قلمرو زبانی: هشت جنت: هشت قسمت طبقه بهشت (خُد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت‌المأوی، جنت‌النعم، علین و فردوس)/
هفت دوزخ: درکات هفت‌گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاربه)/ هر دو مصرع سه جمله اسنادی است.
قلمرو فکری: آنکه به مرحله استغنا و بی‌نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم : بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت^۱
 روی‌ها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند^۲
 وادی ششم : بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت^۳
 مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه^۴
 وادی هفتم : بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا^۵
 صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی ز یک خورشید، تو^۶

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا در آمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند^۷ اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می‌رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد. این عدهٔ قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره‌کننده‌ای دیدند اما از سیمرخ خبری نبود.

چون نگه کردند آن سیمرخ زود بی‌شک این‌سی‌مرغ آن‌سی‌مرغ بود^۸...

۱- قلمرو زبانی و فکری : تفرید : یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوری که حق، عین قوای بنده باشد. / تجرید : لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.

تو در او گم گرد توحید این بود گم شدن کم کن تو، تفرید این بود عطار، منطق الطیر

وادی توحید : توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می‌کند.

قلمرو ادبی : واج‌آرایی : تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری : پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می‌شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرق است پاک می‌کنی و در حق گم می‌شوی و لحظه‌به‌لحظه بیشتر در وجود حق فرو می‌روی و با او یکی می‌شوی.

۲- قلمرو زبانی : درکند : فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو فکری : اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می‌رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است.)

۳- قلمرو زبانی و فکری : ت در بایدت : متمم / وادی حیرت : «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که وارد می‌شود بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را از تأمل و تفکر حاجب گردد.» فرهنگ مصطلحات عرفا

قلمرو فکری : پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش می‌آید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می‌گیرد.

۴- قلمرو ادبی : کنایه : گم کرده راه : اوج حیرت و سرگردانی / حیران و تحیر : اشتقاق

قلمرو فکری : سالک سرگردان، چون به وادی حیرت می‌رسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

۵- قلمرو زبانی : فنا : نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی : برسش انکاری : کی بود اینجا سخن گفتن روا... روا نیست.

قلمرو فکری : وادی فقر : فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فناء فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبهٔ کاملان است.

۶- قلمرو فکری : صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده‌اند.

۷- قلمرو ادبی : کنایه : جان سپردند : مردند. / از پا در آمدند : ناتوان شدند.

۸- قلمرو فکری : وقتی آن‌سی‌مرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرخ نمود یافته‌اند. (به حضرت حق رسیده‌اند و وجودی خدایی یافته‌اند؛ چون قطره، آنگاه که به دریا می‌پیوندد دیگر قطره نیست، دریاست.)

خویش را دیدند سیمرغ تمام
 بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام^۱ ...
 محو او گشتند آخر بر دوام
 سایه در خورشید گم شد والسّلام^۲
 ابیات درس برگرفته از منطق الطّیر، عطار نیشابوری

آگاهی‌های فرامنی

منطق الطّیر عطار یک حماسه عرفانی است. این اثر عطار بیشتر در خدمت بیان فکر و اندیشه به مریدان است. اگرچه داستان سفر مرغان ریشه در گذشته دارد اما عطار مبتکر خلاق است که با آوردن مضامینی چون عبور از هفت وادی عشق، سیمرغ از سی مرغ و ورود به دیگر ابعاد هستی و نیز آینه تجلی سیمرغ در سی پرند لباس تازه‌ای به آن پوشانید. در این منظومه لطیف‌ترین بیان ممکن از رابطه حق و خلق و دشواری‌های راه سلوک عرضه شده است. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹: ۳۴ و ۳۵)

«در مقدمه منطق الطّیر، ساختار کلی خطاب‌ها شامل دوازده پرند است از هدهد تا باز. عطار در معرفی پرندگان، دوازده پرند را در تقابل با دوازده پیامبر از سلیمان تا ذوالقرنین توصیف کرده است که در براعت استهلال داستان دارای خط ویژه‌اند. بعد از خطاب ویژه این دوازده مرغ توصیفی از مجمع مرغان جهان آغاز می‌شود.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹: ۱۷۷)

شاعر در اول داستان دیده سیمرغ بین را دارای دلی چون آینه می‌داند:

دیده سیمرغ بین گر نیست دل چو آینه منور نیست
 هست آن آینه دل در دل نگر تا ببینی روی او در دل نگر
 (۱۰۹۹ و ۱۰۹۶)

مجمع مرحله زمینه‌چینی داستان است که به دنبال شهریاری برای خود هستند. در داستان بیان هفت شهر عشق، مرحله بحران داستان است و طی مراحل هفت گانه و رسیدن به مرحله هفتم، اوج داستان و گره‌گشایی است. داستان بیانگر تأمل در اسرار خلقت، مدارج روحی انسان و دیدگاه شاعر نسبت به حقیقت هستی و جست‌وجوی کمال مطلوب است. بعد از رسیدن به پایان وادی سیر و سلوک پرده از حقیقت برداشته می‌شود که همه این حوادث در خواب اتفاق افتاده است.

۱- قلمرو فکری: خود را سیمرغ تمام دیدند؛ یعنی کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، درحقیقت همان سی مرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)

۲- قلمرو زیبایی: محو: فانی بنده است در ذات حق تعالی
 قلمرو فکری: آنها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرخ نماد اتحاد میان حق و خلق می‌دانند :
چون شما سی مرغ اینجا آمدید سی در این آینه پیدا آمدید
هم ز عکس روی سی مرغ جهان چهرهٔ سیمرخ دیدند آن زمان
آن همه غرق تحیر ماندند بی‌تفکر در تفکر ماندند

کنج حکمت

کلان‌تر و اولی‌تر!^۱

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده‌ای^۲ بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت^۳ رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی‌تر.^۴

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای - تعالی - این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیش‌تر مادرم بزاد!»^۵. روباه گفت: «راست می‌گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم!»^۶ اشتر چون مقالات^۷ گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»^۸

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

-
- ۱- سندبادنامه، ظهیری سمرقندی، به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»، ۴۹ و ۵۰.
 - ۲- قلمرو زبانی: زاد و توشه: مترادف. گرده‌ای: یک قرص نان
 - ۳- قلمرو زبانی: با یکدیگر دشمنی کردن
 - ۴- قلمرو زبانی و فکری: زاد: در اینجا یعنی سنّ و سال. آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سنّ و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی‌تر و مستحق‌تر است.
 - ۵- قلمرو فکری: من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده‌ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).
 - ۶- قلمرو زبانی: موضع: جایگاه/اعانت: باری کردن
 - ۷- قلمرو زبانی: مقالات: بحث و گفت‌وگوها
 - ۸- قلمرو زبانی: کلان‌تر: بزرگ‌تر
- قلمرو ادبی: جهان از شما زیاد دیده‌ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته‌ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست).

درس پانزدهم

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

ادبیات بومی چیست؟

ادبیات بومی، خاص اقلیم ویژه است در معنای خاص، ادبیاتی است که در منطقه‌ای خاص به وجود آمده و دارای شرایطی، چون وحدت اوضاع جغرافیایی، مشابهت وضع زراعی و معیشتی، وحدت گویش محلی، تشابه آیین و مراسم، اعیاد ملی و مذهبی، تشابه در مناسبات اقتصادی، نحوه سپری کردن اوقات فراغت، وحدت زبان و تاریخ و... باشد.

پیدایش داستان‌های اقلیمی در داستان‌نویسی معاصر ایران، با رمان «روز سیاه کارگر» (۱۳۰۵) از احمد خداداده کرد دینوری یا تیموری رقم می‌خورد و میرعابدینی آن را ردیف رمان‌های اجتماعی قرار می‌دهد و آن را پدیده‌های استثنایی در رمان اجتماعی آن دوره می‌خواند (نک: میرعابدینی، ۱۳۸۷، صص ۲۴۲-۲۴۴). اما این رویکرد به‌طور جدی از دهه ۱۳۳۵ با قلم بزرگ علوی و اعتمادزاده آغاز می‌شود و در دهه چهارم و پنجاه در آثار نویسندگانی چون محمود دولت‌آبادی، احمد محمود، علی‌اشرف درویشیان، غلامحسین ساعدی و... به شکوفایی می‌رسد. بحث و بررسی و نقد ادبیات اقلیمی و تقسیم‌بندی آنها، پیشینه طولانی ندارد. نخستین بار محمدعلی سپانلو در مقاله «گزارشی از داستان‌نویسی یکساله انقلاب» (۱۳۵۸) از تأثیر اقلیم و جغرافیای محیطی بر ادبیات داستانی سخن گفته است. او در مقالات مختلف خود با بررسی آثار داستانی بومی و اقلیمی و ذکر ویژگی‌ها و نمایندگان خاص هر یک، نام سبک بر آنها می‌نهد. (سپانلو، ۱۳۷۶، ش ۱۲۱-۱۲۲، صص ۶۲-۶۴).

حسن میرعابدینی نیز جزو منتقدینی است که در کتاب «صد سال داستان‌نویسی ایران» بدون نام‌گذاری سبکی یا مکتب مشخصی بخشی را با عنوان «ادبیات روستایی و اقلیمی» به نویسندگان بومی اختصاص داده‌اند. یعقوب آژند در مقاله «وضع ادبیات داستانی در قبل و بعد از انقلاب» (۱۳۶۹) و نیز قهرمان شیرازی در کتاب «مکتب‌های داستان‌نویسی در ایران» (۱۳۸۷) به بررسی رمان‌های اقلیمی پرداخته‌اند. بررسی ویژگی‌های رمان‌های اقلیمی از جهت داشتن یک محیط بومی، فرهنگ و معتقدات مردمی و آداب و رسوم، پوشش‌ها و زبان محلی می‌تواند خواننده را به گفتمان مطرح دوره نزدیک سازد و سبک‌های بومی را بهتر بشناسد؛ چرا که جغرافیا سبک می‌آفریند (نک. سپانلو، ۱۳۵۸، ش ۱، ص ۸).

کارگاه‌متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

درس شانزدهم

نمایه درس

عنوان: کباب غاز

قالب متن: داستان طنز آمیز، نثر معاصر
 درون مایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه
 رفتار خود آدمی است.

قلمرو فکری

- ۱- دریافت پیام متن
- ۲- ارتباط معنایی برخی از عبارات متن با ابیات فرامتنی

قلمرو ادبی

- ۱- بررسی کنایه‌های متن درسی
- ۲- شیوه‌های سبکی نویسنده

قلمرو زبانی

- ۱- بررسی واژگان املایی
- ۲- حرف ربط یا پیوند

هدف‌های آموزشی

- ۱ آشنایی با محتوای داستان‌های اجتماعی در قالب طنز (علم)
- ۲ کاربست آموزه‌های محتوایی درس در زندگی روزمره (اخلاق)
- ۳ تقویت مهارت دریافت پیام و تحلیل متن (تفکر)
- ۴ تقویت و رشد درست رفتارهای اخلاقی و اجتماعی در زندگی (ایمان)
- ۵ تقویت توانایی خوانش متن درس با لحن داستانی (عمل)
- ۶ کاربست آموزه‌های محتوایی متن درس در حوزه قلمروهای زبانی، ادبی و فکری (عمل)

روش‌های یاددهی و یادگیری

روش ایفای نقش، روش‌سازی طرز تلقی، روش کارایی گروه و...

رسانه‌های آموزشی

کتاب درسی، کتاب، نوار صوتی، عکس، بهره‌گیری از پایگاه‌های اطلاع‌رسانی مناسب و...

منابع تکمیلی

- ۱ ادبیات قصری در تاروپود تنهایی (ادبیات معاصر ایران). فتح‌الله بی‌نیاز. (۱۳۸۳). تهران: قصیده‌سرا.
- ۲ بررسی ادبیات امروز، استعلامی. (۱۳۵۰). تهران: انتشارات رز.
- ۳ بررسی عناصر مؤثر بر طنز در داستان کباب‌غاز محمدعلی جمالزاده. رعنا جوادی. اولین کنفرانس ملی تحقیقات بنیادین در مطالعات زبان و ادبیات.
- ۴ بررسی تطبیقی داستان‌های کوتاه جمالزاده و موپاسان. شهرزاد لاجوردی و دیگران. (۱۳۹۵).
- ۵ ادبیات معاصر جهان. دوره ۲۱. شماره ۱.
- ۵ برگزیده آثار سیدمحمدعلی جمالزاده. محمدجعفر پوینده. (۱۳۸۲). چاپ دوم. تهران: انتشارات سخن و شهاب ثاقب.
- ۶ تحلیل دگر مفهومی در داستان «کباب‌غاز» براساس دیدگاه «باختین». لیلا هاشمیان و دیگران. (۱۳۹۲). فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی. دوره ۷. شماره ۲۸.
- ۷ تحلیل و بررسی کباب‌غاز. عباد پوراصل. (۱۳۸۷). رشد آموزش زبان و ادب فارسی. شماره ۸۶.

- ۸ چهل داستان کوتاه ایرانی. حسن ذوالفقاری. (۱۳۸۷). تهران: نشر نیما.
- ۹ داستان نویسان معاصر ایران. محمد قاسم زاد. (۱۳۸۳). تهران: هیرمند.
- ۱۰ داستان نویس‌های نام‌آور معاصر ایران. جمال میرصادقی. (۱۳۸۲). تهران: نشر اشاره.
- ۱۱ داستان و ادبیات. جمال میرصادقی. (۱۳۸۳). تهران: انتشارات آیه مهر.
- ۱۲ روایت‌شناسی داستان‌های کوتاه محمد علی جمالزاده. رحمان مشتاق مهر و دیگران. (۱۳۸۷). سال ۵۱. شماره مسلسل ۲۰۷.
- ۱۳ سرگذشت و کار جمالزاده، مهرداد مهرین. (۱۳۴۲). تهران: نشر معرفت.
- ۱۴ کالبدشکافی بیست داستان کوتاه فارسی. حسن اصغری. (۱۳۹۶). تهران: نشر ورا.
- ۱۵ نقش شخصیت‌های غیرانسانی در تحلیل شخصیت‌های انسانی داستان کباب‌غاز. غلامرضا و دیگران. (۱۳۹۶). رشد آموزش زبان و ادب پارسی. شماره ۱۲.

تحلیل متن درس

کباب‌غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه^۱ در اداره با هم‌قطارها قرار و مدار^۲ گذاشته بودیم که هرکس، اژل ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه^۳ کباب‌غاز صحیحی^۴ بدهد، دوستان نوش جان نموده،^۵ به عمر و عزت‌ش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستانت نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی^۶ ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است^۷ و بودجه ابداً اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفتم: «تنها همان رتبه‌های

- ۱- قلمرو زبانی: ترفیع؛ بالا بردن/ ترفیع رتبه؛ بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- ۲- قلمرو زبانی: قرار و مدار؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می‌گویند. نظایر دیگر در این متن: خرت و پرت، پرت و بلا.
- ۳- قلمرو زبانی: ولیمه؛ غذایی که در میهمانی و عروسی دهند. / هم‌قطار: هم‌ردیف، همکار
- ۴- قلمرو زبانی: صحیح؛ درست و حسابی
- ۵- قلمرو ادبی: نوش جان نمودن؛ کنایه از خوردن و میل کردن
- ۶- قلمرو ادبی: درست جلوشان درآیی؛ کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.
- ۷- قلمرو زبانی: مالیه؛ درآمد، وضع مالی

بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.^۱ گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال آزرگار^۲ یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد^۳ و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند^۴ که کباب‌غاز بخورند و ساعت‌شماری می‌کنند.^۵ چه‌طور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه^۶ بگیریم؟»

با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد^۷ و بچه^۸ اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود^۸، آش جو اعلا و کباب بزه ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است.^۹ در تخت‌خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی^{۱۰} مصطفی نام آمده می‌گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.^{۱۱}» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله^{۱۲} مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جُل و بی‌دست و پا و تا بخواهی بدریخت و بدقواره.^{۱۳} هر وقت می‌خواست حرفی بزند، رنگ می‌گذاشت^{۱۴} و مثل اینکه دسته هاون برنجی در گلویش گیر کرده باشد، دهنش باز می‌ماند و به خِرخر می‌افتاد.

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شتر این غول بی‌شاخ و دم را از سر

۱- قلمرو زبانی: وعده بگیر: دعوت کن

قلمرو ادبی: خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر. / سماق مکیدن: کنایه از بی‌بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.

۲- قلمرو زبانی: آزرگار: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل

۳- قلمرو ادبی: پای می‌افتد: کنایه: فرصتی پیش می‌آید.

۴- قلمرو ادبی: شکم‌ها را صابون زده‌اند: کنایه: دل‌خوش کرده‌اند، به خود وعده داده‌اند.

۵- قلمرو ادبی: ساعت‌شماری کردن: کنایه از بی‌صبرانه منتظر ماندن

۶- قلمرو زبانی: عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. امانتی

۷- قلمرو زبانی: شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن/ قلمرو ادبی: اوقات تلخ: حس‌آمیزی

۸- قلمرو زبانی: معهود: بر عهد، عهددار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.

۹- قلمرو زبانی: مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذای اصلی به مشتری ارائه می‌شود.

قلمرو ادبی: رویه‌راه شدن: کنایه از آماده شدن

۱۰- قلمرو زبانی: دیلاقی: دراز قد

۱۱- قلمرو زبانی: شرفیاب شدن: مؤذبانه «آمدن». برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن

۱۲- قلمرو زبانی: جُل: پالان، پوشش چهارپایان

قلمرو ادبی: آسمان جُل: کنایه از بی‌چیز و فقیر. آن که هیچ ندارد. / بی‌دست‌و‌پا: کنایه از ناتوان و بی‌عرضه/ بدقواره: بدقیافه. آن که اندامش

متناسب نیست.

۱۳- قلمرو ادبی: رنگ می‌گذاشت: رنگ می‌باخت. رنگش می‌پرد. کنایه از ترسیدن و وحشت کردن

ما بکن.»^۱ گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان^۲ پسرعموی خودت است. هرگلی هست به سر خودت بز.»^۳ دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلۀ ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟»^۴ لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریه‌تر^۵ شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای^۶ بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورناداز این مخلوق کمیاب و شیء عجاب^۷ بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسایی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه دوستانت هم وعده کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسایی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مَهر روی میز بیاید.»^۸ حَقًّا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت.^۹ در دم ملتفت و خامت امر^{۱۰} گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره^{۱۱} چاره منحصر به فرد^{۱۲} را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم.^{۱۳} به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛»^{۱۴} لابد این قدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت

- ۱- قلمرو ادبی: این غول بی‌شاخ و دم: استعاره از مصطفی. معنی کنایه نیز دارد؛ یعنی کسی که ظاهراً مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی‌تواند آزار برساند. / از سر ما بکن: کنایه: ما را نجات بده، ما را آزاد کن.
- ۲- قلمرو ادبی: به من دخلی ندارد: کنایه: به من مربوط نمی‌شود.
- ۳- قلمرو زبانی: هفت قرآن به میان: برای برهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار می‌رفت. برابر با: بلا به دور!
- ۴- قلمرو ادبی: هرگلی هست به سر خودت بز: مُثَل و کنایه از اینکه هر کاری کردی برای خودت کردی.
- ۵- قلمرو زبانی: صلۀ ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوال‌پرسی کردن. نیکی کردن به نزدیکان و اقوام
- ۶- قلمرو زبانی: لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.
- ۷- قلمرو زبانی: تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافۀ ظاهری/ کریه: زشت
- ۸- قلمرو ادبی: مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره/ گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه
- ۹- قلمرو ادبی: شیء عجاب: تلمیح به سوره ص، آیه ۵ دارد: «أَنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٍ»، برای بیان شگفتی به کار می‌رود.
- ۱۰- قلمرو ادبی: سر به مَهر: کنایه از دست نخورده
- ۱۱- قلمرو ادبی: برو برگرد نداشت: بی‌برو برگرد، کنایه از قطعی و حتمی بودن
- ۱۲- قلمرو زبانی: وخامت: بدعاقبت بودن، بدمرغی.
- ۱۳- قلمرو زبانی: استشاره: مشورت کردن، رایزنی
- ۱۴- قلمرو زبانی: منحصر به فرد: مخصوص، ویژه
- ۱۵- قلمرو ادبی: دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن
- ۱۶- قلمرو ادبی: کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار

شده‌ای^۱ مطلب از چه قرار است. می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی^۲ و از زیر سنگ هم شده^۳ یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد^۴ و بالأخره صدایش بریده بریده از نی بیج حلقوم^۵ بیرون آمد و معلوم شد می‌فرماید: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

با حال استیصال^۶ پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟»^۷ با همان صدا و همان اطوار،^۸ آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید.»^۹ گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزیند به ناخوشی و بگویند طبیب قدغن کرده^{۱۰} از تخت‌خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام، چه طور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویند غاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی‌شناسی، بچه قنداقی که نیستند،^{۱۱} خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری و اصلاً پایی می‌شوند^{۱۲} که سگ را بیاور تا حسابش را دستش بدهیم.» گفت: «بسیارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.» دیدم زیاد پرت و بلا می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی ان‌شاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزارسال به این سال‌ها برسید.»^{۱۳} معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد^{۱۴} که امروز مهمان‌ها دست به غاز زنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.» ...

۱- قلمرو زبانی: ملتفت: متوجه، آگاه.

۲- قلمرو ادبی: چندمرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می‌توانی از عهده کار بر آیی.

۳- قلمرو ادبی: از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار

۴- قلمرو ادبی: سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن

۵- قلمرو زبانی: نی بیج: نی و شلنگ قلیان/ قلمرو ادبی: نی بیج حلقوم: اضافه تشبیهی

۶- قلمرو زبانی: استیصال: درماندگی

۷- قلمرو ادبی: چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چاره‌ای بیندیشم؟

۸- قلمرو زبانی: اطوار: ج‌طور، حرکات و رفتار بی‌مزه، ادا و اطوار

۹- قلمرو زبانی: میهمانی را پس می‌خواندید: دعوت را پس می‌گرفتید.

۱۰- قلمرو زبانی: قدغن: ممنوع

۱۱- قلمرو ادبی: بچه قنداقی: کنایه از ساده‌لوح و زودباور

۱۲- قلمرو ادبی: پایی شدن: کنایه از در امری اصرار ورزیدن

۱۳- قلمرو ادبی: هزار سال به این سال‌ها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن

۱۴- قلمرو ادبی: شیوه سوار کردن: کنایه از تدبیر و راه‌حلی اندیشیدن

رفته‌رفته سر دماغ آدم^۱ و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسایی می‌شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد.^۲ باید خودت مهارت به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست‌زدن به این غاز برنمایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وَجَناتش^۳ نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بشینی؟ نزدیک‌تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه‌طور است؟ چه کار می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟»

مصطفی قد دراز و کج و مُعَوَّجش^۴ را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز مَحَبَّت و دل‌بستگی غیر مترقبه^۵ هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله^۶، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از اینجا بروی. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد بیوشی و نونوار که شدی،^۷ باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بَرّه و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ام که نزدیک است بترکیم. گاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.^۸ از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری^۹ را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم^{۱۰} ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین‌جا بستری شده و بال جانت می‌گردیم؛^{۱۱} مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر امتناع می‌ورزی و

۱- قلمرو ادبی: سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن

۲- قلمرو ادبی: گره: استعاره از مشکل / این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می‌شود.

۳- قلمرو زبانی: وجنات: ج و جنه، رخسار

۴- قلمرو زبانی: مُعَوَّج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اِعْوَجَج به معنی کج و ناراست.

۵- قلمرو زبانی: غیر مترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی (مترقب: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظارکننده)

۶- قلمرو زبانی: استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می‌خواهم.

۷- قلمرو ادبی: نونوار: کنایه: تازه‌پوش و شیک‌پوش

۸- قلمرو ادبی: گاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مُثَل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت: نباید در خوردن

از اندازه گذشت. ارتباط معنایی با:

دیگ شکم از طعام لبریز مکن

برخویش ترحمی که این جان از توست

۹- قلمرو زبانی: دُورِی: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر

۱۰- قلمرو زبانی: دلی از عزا درآوردن: کنایه از سیر خوردن

۱۱- قلمرو زبانی: وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی: وبال جانت می‌شویم: کنایه از اینکه مایه دردرس و سختی و عذاب می‌شویم.

به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، گفت: «خوب دستگیرم شد. ^۱ خاطر جمع باشید که از عهده برخوردارم آمد. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلّف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و یوتین جیر ^۲ براق، خرامان وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقّه‌ای به کار برده که لباس من این‌طور قالب بدنش درآمده است. ^۳

آقای مصطفی خان با کمال منانت، ^۴ تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر، به جای خود، زبردست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقررّه خود برمی‌آید، قلباً مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرمد داشت به کلی آسوده می‌شد.

به قصد ابراز رضایت مندی، تعارف‌کنان گفتم: آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید چه دردرس بدهم؟ حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرّافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس‌آرای بلا معارض شده است. ^۵ به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار چنان محظوظ گردیده بود که جلورفته جبهه ^۶ شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی» و از تخلّص ^۷ او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته ^۸ گفت: «من تخلّص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادیبان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک‌صدا تصدیق کردند که تخلّصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است. ^۹

۱- قلمرو ادبی: خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.

۲- قلمرو زبانی: جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه کنش و چیزهای دیگر می‌سازند.

۳- قلمرو ادبی: قالب بدن درآمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن

۴- قلمرو زبانی: منانت: وقار، سنگینی

۵- قلمرو زبانی: متکلم وحده: گوینده به تنهایی/ بلا معارض: بی رقیب/ مجلس‌آرا: صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی: نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی‌داد.

قلمرو فکری: متکلم وحده و مجلس‌آرای بلا معارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به‌تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد.

۶- قلمرو زبانی: محظوظ: برخوردار/ جبهه: پیشانی

۷- قلمرو زبانی: ای واللّه: شبه‌جمله در مقام تحسین، آفرین، درود/ تخلّص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر

۸- قلمرو ادبی: چین به صورت انداختن: کنایه از ناراحت شدن، قیافه گرفتن

۹- قلمرو زبانی: حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده است؛ یعنی بزرگوار، آقا

قلمرو فکری: عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» با بیت زیر ارتباط معنایی دارد:

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. . . . حالا آش جو و کباب بَرَه و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه^۱ و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

شش‌دانگ^۲ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود،^۳ ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است.^۴ به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند.^۵ آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید،^۶ یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم. . . .»

مهمان‌ها در مقابل تظاهرات شخص شخیصی^۷ چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد.^۸ دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی بَرغان^۹ پرکرده‌اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده^{۱۰} ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد،^{۱۱} بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی بَرغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت^{۱۲} و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.»

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند^{۱۳} و در یک

۱- قلمرو زبانی: رأس: سر، واحد شمارش/ فربه: چاق /

قلمرو ادبی: دلم می‌تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن

۲- قلمرو ادبی: شش‌دانگ: کنایه از کامل و همه

۳- قلمرو ادبی: دامن از دست رفتن: کنایه از بی‌اختیار شدن/ برگرفته از سخن سعدی در دیباجه گلستان: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم

از دست رفت.»

۴- قلمرو ادبی: سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.

۵- قلمرو ادبی: خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.

۶- قلمرو ادبی: کنایه‌ها: تا خرخره خوردن: پرخوری کردن/ اگر سرم را از تنم جدا کنید: اگر مرا بکشید

۷- قلمرو زبانی: شخیص: بزرگ، باشخصیت

۸- قلمرو زبانی: توطئه: نقشه کشیدن، زمینه‌سازی، مقدمه‌چینی/ ماسیدن: سفت و سخت شدن، گرفتن

قلمرو ادبی: توطئه ما دارد می‌ماسد: نقشه ما دارد می‌گیرد.

۹- قلمرو زبانی: بَرغان: منطقه‌ای در کرج کنونی که آلوی آن شهرت دارد.

۱۰- قلمرو زبانی: دهن خرد شده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتم.

۱۱- قلمرو ادبی: کنایه: فنرش در رفته باشد: بی‌اختیار شدن

۱۲- قلمرو ادبی: روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی

۱۳- قلمرو ادبی: به جان کسی افتادند: کنایه از حمله کردن به کسی

چشم به هم زدن، به زبان خودمانی چنان گلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لخت لخت طعمه این جماعت کرکس صفت شده، در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.^۲ مرا می‌گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده^۳ و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوش آمدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه^۴ بخوریخور، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده،^۵ بدون آنکه سر سوزنی^۶ خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده^۷ و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده‌ای،^۸ طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی،^۹ باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی^{۱۰} و به منی که چون تویی را صندوقچه سزا^{۱۱} خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دیگر که این ناز شستت باشد.»^{۱۲} و باز کشیده دیگری تاراش کردم با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق‌حق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم.^{۱۳} بی‌اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌نشناس را مانند موشی که از خمیره روغن بیرون کشیده

۱- قلمرو ادبی: در یک چشم به هم زدن: کنایه از زمان بسیار اندک/ کلکش را کندن: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن/ به عالم وجود ننهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.

۲- قلمرو زبانی: لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه / قلمرو ادبی: جماعت کرکس صفت: تشبیه/ گورستان شکم: تشبیه

۳- قلمرو ادبی: آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب

۴- قلمرو زبانی: بحبوحه: میان، وسط

۵- قلمرو زبانی: یارو: یارو: برای تحقیر می‌آورند. «و» در آن برای تحقیر است. / قلمرو ادبی: حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن

۶- قلمرو ادبی: سر سوزن: اندکی، خود را از تک و تا انداختن: خونسردی خود را از دست دادن

۷- قلمرو ادبی: دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن

۸- قلمرو ادبی: سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی

۹- قلمرو ادبی: خانه خراب: کنایه: بدبخت و بیچاره/ تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از اینکه بیش از اندازه خورده بودی.

۱۰- قلمرو ادبی: دین و ایمان را باختن: کنایه: عهد و پیمان را فراموش کردی. خیانت کردی.

۱۱- قلمرو ادبی: صندوقچه سزا خود قرار داده بودم: کنایه: محرم اسرار خود می‌دانستم.

۱۲- قلمرو ادبی: ناز شستت باشد: کنایه: مزد هنرمندی ات باشد.

۱۳- قلمرو ادبی: شاخ در آوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن

باشند،^۱ بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنعی،^۲ وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیرداخه، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم،^۳ همه را غلط دادم.

فردای آن روز به خاطر آمدن که دیروز یک دست از بهترین لباس‌های نودوز خود را به انضمام مایحتوی،^۴ یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق‌شده خودم از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون که تیری که از شست رفته^۵ باز نمی‌گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه^۶ «از ماست که بر ماست»^۷ ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم^۸ که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.^۹

۱- قلمرو زبانی: خمره: کوزه/ قلمرو ادبی: مانند موشی که...: تشبیه

۲- قلمرو زبانی: تصنعی: ساختگی، مصنوعی

۳- قلمرو ادبی: خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن

۴- قلمرو زبانی: مایحتوی: آنچه در آن است.

۵- قلمرو ادبی: چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد. برابر با: آب رفته به جوی باز نمی‌گردد. ارتباط معنایی با بیت زیر:

سخن گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

۶- قلمرو ادبی: از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می‌رسد نتیجه عملکرد خودمان است. برگرفته از داستانی که ناصرخسرو در قطعه‌ای آن را پرورده است:

| | |
|--------------------------------|---|
| گویند عقابی به در شهری برخاست | وز بهر طمع پر به پرواز بیاراست |
| ناگه ز یکی گوشه ازین سخت کمائی | تیری ز فضای بد بگشاد برو راست |
| در بال عقاب آمد آن تیر جگردوز | وز ابر مراورا به سوی خاک فروخواست |
| زی تیر نگه کرد پر خویش برو دید | گفتا: «ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست» |

عبارت با ابیات زیر تناسب معنایی دارد:

گله ما را گله از گرگ نیست این همه بیداد شبان می‌کند سعدی

| | |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| از درد بر آینه دل گرد ندارم | دارم گله از چشم خود از درد ندارم |
| نیاید بر دل من سخت‌تر زنان | که کوبد حلقه بر در آشنایی مسعود سعد |

۷- قلمرو ادبی: پشت دست را داغ کردن: کنایه از عبرت گرفتن، توبه کردن

۸- قلمرو فکری: عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم» با ابیات زیر تناسب معنایی دارد:

| | |
|---------------------------------|--|
| یابد چگونه راه در آن زلف دست ما | جایی که شانه می‌گردد از دور پشت دست صائب |
| از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم | آتش زدم جو گل به تن لخت‌لخت خویش حافظ |

کارگاه متن‌پژوهی

آموزه زبانی: حرف ربط

حرف ربط یا پیوند از نظر ساختمان بر دو نوع است: ساده و غیرساده؛ مانند: اگر، اما، ولی، لیکن، یا، پس، تا، چون، خواه، زیرا، که و... (ساده) و وقتی که، همان‌طور که، زیرا که، همین که، تا اینکه و... (غیرساده)

تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم
از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
(سعدی)

همین که قهرمانان داستان به سرچشمه رسیدند با صحنه بسیار شگفت‌انگیزی روبه‌رو شدند.
حرف ربط یا پیوند از نظر کاربرد، دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز که همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند و شامل دو بخش پایه (هسته) و پیرو (وابسته) است؛ مانند: که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با اینکه، تا اینکه
— گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند.

جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. (جمله هسته یا پایه) گرچه [حرف ربط وابسته‌ساز]، چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود. (جمله وابسته یا پیرو)
— یک‌ریز تعارف و اصرار می‌کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید. عبارت «یک‌ریز تعارف و اصرار می‌کردم» هسته و جمله بعد از «که» وابسته است.

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز که بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌رود؛ مانند: اما، ولی، لیکن، و، یا...
— درجه دوم آنکه، وی را همچون خویشتن دارد و مال میان خویش و وی مشترک داند.
— دیروز یک‌دست از بهترین لباس‌های نودوز خود را از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد.

آگاهی‌های فرامتنی

محمد علی جمال زاده در سال ۱۲۷۴ ش. در خانواده‌ای روحانی در اصفهان به دنیا آمد. در هفده‌سالگی برای تحصیل به بیروت رفت و سپس رهسپار پاریس شد. او نخستین مجموعه داستان‌های کوتاه ایرانی را تحت عنوان «یکی بود یکی نبود» در سال ۱۳۰۰ منتشر کرد. به اعتبار همین کتاب، جمال زاده را آغازگر سبک واقع‌گرایی در نثر معاصر فارسی و پدر داستان‌نویسی دانسته‌اند. در این داستان‌ها گوشه‌هایی از

زندگی ایرانیان در دوره مشروطه به صورتی انتقادی و با تثری ساده، طنزآمیز و آکنده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات عامیانه بیان شده است.

بعضی دیگر از آثار جمال‌زاده عبارت‌اند از: دارالمجانین، سر و ته یک کرباس، تلخ و شیرین، هفت کشور، شورآباد، راه‌آب‌نامه، قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار و قصه‌ها به سر رسید. (ادبیات فارسی، ۲، ۱۳۸۷: ۳۰)

داستان کباب‌غاز فشرده و چکیده ضرب‌المثل «از ماست که بر ماست» است. این داستان دارای توصیفی خنده‌دار از واقعیتی نه‌چندان دور است که راوی از طریق سوم شخص روایت می‌کند. نویسنده داستان اگرچه به‌طور مستقیم در داستان حضور ندارد اما تیپ و ایدئولوژی فکری خود را با قدرت فکرخوانی ذهن شخصیت‌ها در متن کاملاً آشکار می‌کند و به کمک زبان عامه و با ویژگی‌های سبکی خاص خود به تصویر می‌کشد و با خواننده ارتباط ایجاد می‌کند. نویسنده با توصیف شخصیت مصطفی که شخصیت بدل یک واقعیت است، زبان طنز در متن داستان را فراهم می‌کند. اگرچه نویسنده، شخصیتی که برای مصطفی (در ابتدا دست‌وپاچلفتی) در نظر می‌گیرد، در حد و اندازه او نیست و به‌عنوان یک تیپ شخصیتی بسیار ناتوان‌تر از جایگاهی که داشته به او بخشیده شده است اما مصطفی در طول مسیر داستان ثابت می‌کند که مانند نویسنده نمی‌اندیشد و انگاره‌های ذهنی او، بازنمایی فکر راوی نیست.

میر صادقی درباره این کتاب می‌نویسد: «او وظیفه خود می‌داند که همه جزئیات را توضیح دهد. این توضیحات اگرچه اغلب به لحن طنزآمیز و هجو است، در حکم تله‌ای است که نویسنده را گرفتار زبان خطایی مقاله‌نویسی می‌کند. اغلب داستان‌هایش از جمله کباب‌غاز را بر اساس درون‌مایه‌ای خاص می‌نویسد. در ضمن آنکه می‌خواهد او را سرگرم کند، می‌خواهد چیزی هم به او یاد بدهد و درونمایه به گونه‌ای ارائه شده است که در پایان داستان پیامی را القا کند و این موضوع با طبیعت داستان‌نویسی و واقعیت داستان فاصله دارد.» (میر صادقی، ۱۳۸۲: ۳۴-۳۳) نویسنده برای بیان طنز از تشبیه، اغراق، تضاد، القاب غیرمتعارف، طعنه و کنایه از یک سو و ساخت شخصیتی، لحن داستانی و نثر عامیانه از سوی دیگر بهره می‌برد.

ویژگی‌های نثر جمال‌زاده:

- استفاده از اشارات مذهبی در پروراندن مضامین طنزآمیز
- استفاده از عبارات ناآشنا
- کاربرد کلمات، تعبیرات و اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها
- ساخت صرفی و نحوی، لهجه‌ها برای رونق داستان
- استفاده از طنز و انتقاد اجتماعی

ارمیا

چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات دارد ها. اللهم صلّی علی... ارمیا و سهراب می‌خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می‌آمد. به صدا توجهی نمی‌کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه‌گیری دقیق سهراب تعریف می‌کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشستہ بود، آرام گفت:

— وما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ^۱

— آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم. ارمیا خنده‌اش را خورد. آرام سری تکان داد. ...

— جَلَّ الخالق!^۲ یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می‌زنیم داریم می‌گوییم شما دو تا مرد تیر بزیند! بی‌خود نیست با کلاشینکف^۳ می‌خواست برود تانک بزند. ... برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرش تانک نزدیک‌تر می‌شد. موشک به شنی^۴ تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می‌رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ...

— سهراب گل کاشتی، ای ولله.^۵

— پیرمرد هیکلی، خیلی به درد می‌خورد. مردهٔ فیل صد تومن است، زنده‌اش هم صد تومن!^۶

— دود هنوز هم از کُنده بلند می‌شود.^۷

۱— قلمرو فکری: بخشی از آیه ۱۷، سوره انفال. ای رسول! تو، تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی، بلکه خدا تیر افکند. داستان ارمیا، تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت ارادهٔ انسان ارادهٔ دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به ارادهٔ حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدای است که ۳۱۳ سرباز اسلام را بر سه برابر نیروی دشمن پیروز می‌گرداند. پس آنگاه که تو تیر انداختی، تیر را تو نینداختی که خدا تیر را انداخت؛ چون تو وصل به خدا بودی و تیر را در راه خدا می‌انداختی و برای خدا. «سهراب» داستان ما نیز نشانه‌گیری‌اش دقیق است، چون وصل به اراده‌ای قوی‌تر است. در مدل اسطوره‌های‌اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است. نتیجهٔ سخن می‌شود مضمون بیت سنایی که: هرآنچه هست، همه را از یزدان بدان و نه از ارکان (آب، خاک، باد و آتش)؛ زیرا کوتاه‌بینی است اثری زیبا را که خرد انسان می‌آفریند، تو از نیروی دست بدانی.

۲— قلمرو زبانی و فکری: جَلَّ الخالق: بزرگ و باشکوه است خداوند. شبه‌جمله است در مقام تعجب.

۳— قلمرو زبانی: کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساختهٔ کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».

۴— قلمرو زبانی: شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک

۵— قلمرو ادبی: گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.

۶— قلمرو ادبی: مردهٔ فیل... ضرب‌المثل است؛ یعنی «مردم صاحب‌شخصیت و خانواده‌دار چه در حال غنا و ثروت و چه در وضع فقر و مسکنت، عزت و احترام خود را حفظ می‌کنند. این مثل از آن‌رو پیدا شده که فیل تا زنده است قیمتی است؛ وقتی هم بمیرد عاج‌هایش به بهای گران به فروش می‌رود.» (امینی: ۴۲۱)

۷— قلمرو ادبی: دود... ضرب‌المثل است؛ یعنی «اشخاص کهنسال و آزموده و تجربه‌آمخته هرچه باشد بهتر از جوانان می‌فهمند و کار می‌کنند... همانند: تیغ کهنه جوهر دارد.» (امینی: ۲۹۱ و ۲۹۲)

گاهی سنگی از زیر پایش درمی‌رفت و سکندری می‌خورد. با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را وهم گرفته بود.^۱ ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد. نفس گرفت^۲ و دوباره با تمام سرعت دوید.

حالا چه طوری بپریمش تا سر جاده؟ ببین، تو درازی و بدبار. من هم باید اسیر بشوم چون برنامه‌ریزی کرده بودم... باید شهید می‌شد... ببین چند تا خوز درست کرده.^۳ چه چیزهایی می‌گفت... خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جور می‌شما دو تا را می‌پردم تا سر جاده... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلّی علی... چرا صلوات نمی‌فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلّی علی... خیلی سنگین است. وقتی داریم می‌پریمش، شاید توی خاک‌های جنوب فرو برویم...

۱- قلمرو زبانی: وهم: تصوّر غلط، پنداشت

قلمرو فکری: او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.

۲- قلمرو فکری: نفس گرفت: نفس تازه کرد.

۳- قلمرو زبانی: خوز